

## مباحثات علمی و سیاسی

(۱۹۵۷-۱۹۵۶)

ده سال پس از پایان جنگ، خسارات و خیم جنگ ترمیم شده بود. کار بازسازی دست کم در آلمان غربی، با چنان سرعتی پیش می‌رفت که تصور شرکت مجدد آلمان در طرح‌های مربوط به انرژی اتمی امکان‌پذیر بود. در پاییز سال ۱۹۵۴ به دستور دولت فدرال به واشنگتن رفتیم تا در مذاکرات مقدماتی دربارهٔ از سر گرفته شدن این نوع کارها در جمهوری فدرال شرکت کنیم. اینکه آلمان در دوران جنگ در عین داشتن مهارت‌ها و دانش لازم دست به ساختن بمب اتمی نزده بود، تأثیر عمیقی در این مذاکرات داشت. به هر حال به ما اجازه دادند که یک راکتور کوچک اتمی بسازیم و به نظر می‌آمد که محدودیتهای موجود بر سر راه استفادهٔ صلح‌آمیز از انرژی اتمی در آلمان به زودی مرتفع خواهد شد.

در این شرایط، لازم بود جمهوری فدرال خط مشی جدیدی برای خود تعیین کند. البته اولین کار ساختن یک راکتور پژوهشی بود که فیزیکدانان و مهندسان، و به خصوص صنایع آلمان، به کمک آن تکنیکهای جدید را بررسی کنند. پیدا بود که شعبه‌ای از انستیتوی ماکس پلانک برای فیزیک و اختر فیزیک در گوتینگن، که مادر آن کار می‌کردیم و ریاستش با کارل ویرتس بود، در این برنامه می‌توانست نقش مهمی ایفا کند، زیرا از یک سو اعضای آن با برنامهٔ راکتورسازی زمان جنگ آشنا بودند و از سوی دیگر تحولات بعدی را از راه مطالعهٔ نوشته‌ها و شرکت در انجمنها دنبال کرده بودند. به همین دلیل، آدنauer خیلی وقتها از من دعوت می‌کرد تا در گفتگوهای رسمی یا در مباحثات با صاحبان صنایع شرکت کنم، تا تصمیماتی که گرفته می‌شود از لحاظ علمی درست باشد. در این گفتگوها پی بردم که حتی در

حکومت‌های دموکراتیک تصمیم‌های مهمی چون گشایش شاخه‌آمی در صنعت فقط بر مبنای کارایی اخذ نمی‌شود، بلکه به موازنه‌ظریفی میان علایق متضاد نیاز دارد. تشخیص این علایق دشوار است و وجود آنها گاهی مانع آن می‌شود که کارآمدترین تصمیمها گرفته شود. این نکته هر چند برای من تازگی داشت اما زیاد اسباب شگفتی نبود. نمی‌توان گناه این وضع را به گردن سیاستمداران گذاشت، بلکه برعکس، ایجاد سازش میان منافع متضاد و ترکیب آنها به صورت یک کل موزون اجتماعی از مهمترین و ارزشمندترین وظایف ایشان است. با این حال، من خودم تجربه چندانی در ایجاد موازنه میان منافع سیاسی یا اقتصادی نداشتم، و بنابراین سهم من در این مذاکرات از آنچه امید داشتم بسیار کمتر بود.

مذاکرات من با همکاران بسیار نزدیکم نشان می‌داد که بهتر است اولین راکتور در جوار انستیتوی ما ساخته شود. به این دلیل انستیتو هم به جای بسیار بزرگتری نیاز داشت و نظر من این بود که به اطراف مونیخ نقل مکان کنیم. بی‌شک این امر دلایل شخصی هم داشت - من خاطرات بسیار خوشی از این شهر از روزگار جوانی و دوران تحصیل داشتم - اما گذشته از این، نزدیکی به مرکز فرهنگی مهمی چون مونیخ، که همواره پذیرای اندیشه‌های نو بوده است، به نظر من برای انستیتو بسیار مفید بود. در مورد رابطه میان انستیتو و مرکز تازه تأسیس انرژی اتمی، فکر می‌کردم که همکاری نزدیک میان آن دو باعث خواهد شد از تجربه‌هایی که انستیتو در زمان جنگ گرد آورده بود به بهترین وجه استفاده شود و نیز به این طریق مهندسان اتمی که در انستیتوی ما تربیت می‌شوند تنها به کاربرد صلح آمیز انرژی اتمی خواهند اندیشید و از امکانات قابل ملاحظه مرکز برای مقاصد دیگر استفاده نخواهند کرد. اما طولی نکشید که فهمیدم صاحبان پرنفوذ صنایع کشور نمی‌خواهند چنین کاری در باواریا انجام بگیرد، بلکه وورتمبرگ<sup>۱</sup> را برای این منظور مناسبتر می‌دانند، و سرانجام هم کارلزروهه<sup>۲</sup> را انتخاب کردند. در همان زمان، مقامات دولت باواریا ساختمان جدیدی را در مونیخ به انستیتو هدیه کردند، اما کارل ویرتس به این ساختمان نقل مکان نکرد زیرا از او خواسته شده بود که با گروه متخصصان راکتور خود به کارلزروهه برود. کارل فریدریش هم به سمت استادی فلسفه در دانشگاه هامبورگ منصوب شد.

من از این اتفاقات زیاد خوشحال نیوادم، زیرا هر چند آرزوی شخص من برای

---

1. Württemberg 2. Karlsruhe

کوچ به ناحیه پاوریا برآورده می‌شد، اما مزایایی که تحقیق عملی در زمینه اتم در نزدیکی انستیتوی ما داشت بکلی نادیده گرفته شده بود. از اینکه می‌دیدم همکاری نزدیک و طولانی با کارل فریدریش و کارل ویرتس پایان می‌گیرد غمگین بودم، و نگران بودم که مبادا مرکز کارلروهه دیر یا زود به دست اشخاصی بیفتد که چندان پروای استفاده صلح‌آمیز از انرژی اتمی را نداشته باشند. همچنین از اینکه می‌دیدم در نظر کسانی که اختیار مهم‌ترین تصمیم‌گیرها را دارند مرز میان کاربردهای صلح‌آمیز و نظامی، مانند مرز میان تحقیقات کاربردی و بنیادی، چندان مشخص نیست، مضطرب بودم.

از سوی دیگر سیاستمداران و اقتصاددانان، برخلاف مردم عادی، گاهی می‌گفتند که سلاح‌های اتمی امروزه یکی از وسایل مجاز دفاع ملی است و بنابر این باید در جمهوری فدرال هم، مانند سایر نقاط جهان، نقشی برعهده بگیرد، و این حرفها به اضطراب من دامن می‌زد. اما من، مثل اغلب دوستانم، اعتقاد داشتم که سلاح اتمی جز مخدوش کردن اعتبار جهانی جمهوری فدرال فایده‌ای نخواهد داشت، و اگر ما برای بپ اتمی سروصدا به راه بیندازیم، فقط آرمان ما آسیب خواهد دید. زیرا جهان خارج هنوز بی‌رحمها و وحشت‌های جنگ را به یاد داشت و آراء عمومی در خارج هرگز وجود آلمانی را که به نمایش بپ اتمی بهر دزد تحمل نمی‌کرد. بنابر این وقتی ضمن چند گفتگو با نخست‌وزیر دولت فدرال فهمیدم که او هم اعتقاد دارد که جمهوری آلمان در زمینه تسلیح مجدد نباید از حدودی که متحدانش تعیین کرده‌اند تجاوز کند، خوشحال شدم. اما در این زمینه هم دولت باید نهایت کوشش را می‌کرد تا میان منافعی که غالباً با هم اصطکاک شدید داشتند، موازنه‌ای ایجاد کند.

از میان همه دوستان من، تنها کارل فریدریش از پرداختن به این مسأله دست بر نمی‌داشت و سرانجام هم ناچار شد به صحنه سیاست وارد شود. یکی از گفتگوهای متعدد ما هنگامی آغاز شد که من از او پرسیدم: «نظر شما درباره آینده انستیتو چیست؟ من نگرانم که مبادا تصمیم گرفته شود که طرح انرژی اتمی بکلی از دست ما بیرون برود. البته می‌دانم که می‌توانیم به بسیاری کارهای دیگر بپردازیم، اما چه کسی خواهان این جدایی است؟ آیا سرچشمه این مشکلات پیشنهاد خود خواهانه من بود که می‌گفتم محل انستیتو در مونیخ باشد؟ یا جدا شدن مرکز اتمی از انجمن ماکس پلانک دلایل واقعی دیگری دارد؟»

کارل فریدریش گفت: «در این نوع مسائل نیمه‌سیاسی، تشخیص واقعی از غیر واقعی کار بسیار دشواری است. تحولات فنی که ما پیش بینی می‌کنیم، یقیناً در

محل که برای مؤسسه جدید انتخاب می‌شود، تغییرات پرمایه‌ای ایجاد خواهد کرد. در آن منطقه برای مردم بسیاری کار ایجاد خواهد شد، و به احتمال زیاد مجتمعاتی مسکونی جدیدی باید ایجاد شود، و صنایع جنبی جدیدی به وجود خواهد آمد که سفارشهای زیادی دریافت خواهند داشت. بنابراین، اگر شهر یا ناحیه‌ای دوست داشته باشد که برای این منظور انتخاب شود، در این کار دلایل واقعی بسیار خواهد داشت. بی شک گفتگویی را که در فارم هال دربارهٔ مسألهٔ بمب اتمی داشتیم هنوز به یاد دارید. آنچه در آن مورد گفتیم در اینجا هم صادق است: انتخاب محل باید با برنامه‌های کلی توسعه علمی و اقتصادی جمهوری فدرال سازگار باشد. طرح این پرسش که راکتور باید در کجا ساخته شود تا بیشترین کارایی را داشته باشد، کافی نیست، بلکه باید عوامل دیگری را هم که باعث گردش درست چرخ اقتصاد می‌شود، در نظر گرفت.»

«کاملاً درست است. اما آیا فکر می‌کنید که وقتی طرح انرژی اتمی آلمان ریخته می‌شود، این نوع ملاحظات رعایت شده بود؟»

«راستش نمی‌دانم، و نگرانیهای واقعی من از همین جا شروع می‌شود. از گفتگوهای بسیاری که داشته‌ایم، یقیناً فهمیده‌اید که بیشتر ناآشنایان مرز میان طرحهای توسعه و تحقیقات بنیادی را با تکنولوژی تسلیحاتی درست نمی‌شناسند. بنابراین بعضیها کوشش خواهند کرد که کار مرکز را در مسیر تحقیقاتی بیندازند که هیچ رابطه مستقیمی با تحولات فنی امروزی ندارد. هر چند این امر نباید چندان مایه نگرانی ما شود. همچنین برخی هم پژوهشهای صلح آمیز اتمی را به امید کاربردهای نظامی احتمالی آن، مثلاً تولید پلوتونیوم، تشویق خواهند کرد. و این خیلی بدتر است. کارل ویرتس یقیناً تا حد امکان در برابر این گرایش مقاومت می‌کند، اما نیروهایی هم وجود دارند که با کوششهای او مخالفت می‌کنند، و این نیروها به قدری پر قدرت اند که هیچ فردی نمی‌تواند جلوییشان را بگیرد. بنابراین باید با همه توان خود دولت را وادار به صدور بیانیهای رسمی کنیم که در آن اعلام کند که هیچ تلاشی برای تولید سلاح اتمی در آلمان صورت نخواهد گرفت. پیداست که دولت دلش می‌خواهد همه راهها پیش رویش باز باشد، و نمی‌خواهد که ما دست و پایش را ببندیم. شاید بتوانیم يك بیانیۀ علنی صادر کنیم، اما اعتقاد مردم به این نوع اعلامیه‌ها سست شده است. اما شما و عده‌ای از فیزیکدانان سال گذشته در جزیره ماینائو جمع شدید

و بیانیه مشترکی را امضا کردید. آیا از نتایج آن راضی هستید؟  
 «من بیانیه را امضا کردم، اما راستش از این جور چیزها بیزارم. اینکه انسان در  
 ملاء عام اعلام کند که هوادار صلح و مخالف جنگ است، چیزی جز نوعی وراجی  
 ابلهانه نیست. هر آدمی که عقل به سرش باشد باید هوادار صلح و مخالف بپ اتمی  
 باشد، و لزومی ندارد که ما دانشمندان این را به او تذکر بدهیم. دولت هم این گونه  
 اعتراضها را وارد محاسبات خود می کند و اعلام می کند که از صمیم قلب هوادار صلح  
 و مخالف بپ اتمی است، اما این تبصره را هم اضافه می کند که منظور صلحی است  
 که برای ملت ما سودمند و افتخارآمیز باشد، و تا وقتی که چنین صلحی برقرار نشود  
 نهایت کوشش خود را خواهد کرد تا ما را از خطر بیبهای اتمی بیگانه حفاظت کند. و  
 بدین طریق يك قدم هم به جلو بر نمی داریم.»  
 «با این حال، مردم از خطرات جنگ اتمی آگاه می شوند، و اگر این تذکر بی نتیجه  
 بود خود شما بیانیه ماینائو را امضا نمی کردید.»  
 «با وجود این، هر چه بیانیه ای کلی تر و ضمانت اجرایش کمتر باشد، بی ارزشتر  
 است.»

«بسیار خوب، پس باید به فکر اقدام بهتری بود، اما به هر حال باید کاری کرد.»  
 «بسیاری از مردم هنوز هم سیاست بازبهای قدیمی، مثل توسعه قدرت اقتصادی و  
 سیاسی و باجگیری از راه تهدید نظامی را واقع بینانه ترین راه می دانند، و توجه ندارند  
 که مدتهاست جریان معکوس شده است. همین چندی پیش از یکی از اعضای دولت  
 فدرال شنیدم که می گفت اگر فرانسه بپ اتمی داشته باشد، آلمان هم حق دارد  
 خواستار آن شود. معلوم است که فوراً با او مخالفت کردم. اما نکته وحشت آور این  
 بحث تقاضای او نبود، بلکه مقدمه اصلی استدلالش بود. به نظر او مسلم بود که  
 داشتن سلاح اتمی يك امتیاز بزرگ سیاسی است و بحث تنها بر سر نحوه دست یافتن  
 به آن است. او به هر کس که نظر دیگری در این مسأله داشت یا فقط در این مقدمه  
 شك می کرد به چشم يك آدم خیال پرور نگاه می کرد، یا او را شیادی می دانست که  
 مقاصد سیاسی اصلی خود را پنهان می کند، و متلا دلش می خواهد که جمهوری فدرال  
 در کام روسیه فرو برود.»

«چون این شخص شما را ناراحت کرده، اغراق گویی می کنید. مثنی دولت ما  
 بسیار معقولتر از این است، و به هر حال، جز داشتن بپ اتمی و اتکای کامل بر  
 دیگران، راههای میانه ای هم وجود دارد. ما باید با تمام نیرو سعی کنیم که کار در مسیر  
 نادرست نیفتد.»

«این کار بسیار دشوار است. مهمترین درسی که از تحولات چندماه اخیر گرفته‌ام این است که انسان نمی‌تواند در آن واحد هم دانشمند خوبی باشد و هم سیاستمدار خوبی. زیرا در هر دو کار انسان باید از همه وجودش مایه بگذارد، و چیزی کمتر از آن فایده ندارد. بنابراین شاید دوباره خود را بکلی وقف علم کنم.»

«اشتباه است اگر این کار را بکنید. سیاست دیگر در انحصار متخصصان نیست و اگر بخواهیم از تکرار فاجعه ۱۹۳۳ جلوگیری کنیم، هر يك از ما باید کاری را بر عهده بگیرد. نمی‌توانیم خود را کنار بکشیم، به‌خصوص در جایی که پای تکامل فیزیک اتمی در میان باشد.»

«پس بسیار خوب، هر وقت به من احتیاج داشتید خبرم کنید.»

در تابستان ۱۹۵۶ که این گفتگو انجام گرفت احساس خستگی و درماندگی کامل می‌کردم. بحثی که با ولفگانگ پاولی بر سر يك مسأله مهم علمی داشتم، و در آن او از پذیرفتن نظر من سر باز زده بود، مرا سرخورده کرده بود. يك سال پیش از آن در اجتماعی در پیزا<sup>۱</sup> پیشنهادهای نامتعارفی در مورد صورت بندی ریاضی نظریه‌ای درباره ذرات بنیادی کرده بودم که ولفگانگ با آن موافق نبود. وی حتی مدلی را که فیزیکدان چینی - آمریکایی، لی<sup>۲</sup>، ساخته بود، و به مدل من بسیار نزدیک بود، بررسی کرده بود و به این نتیجه رسیده بود که من سر نا را از سر گشادش زده‌ام. من حرف او را قبول نکردم، و ولفگانگ با همه سماجتی که فقط در این گونه موارد از او ظاهر می‌شد به انتقاد از من پرداخت.

از زوربخ به من نوشت: «منظور از تذکر این نکات این است که به شما نشان دهم که در کنفرانس پیزا تقریباً چیزی از نظریه خود نمی‌فهمیدید.»

در آغاز خیلی خسته بودم و نمی‌توانستم مسائل ریاضی دخیل در این کار را به دقت بررسی کنم، بنابراین تصمیم گرفتم که به يك استراحت نسبتاً طولانی بپردازم. به این منظور با خانواده‌ام به لیزلیه<sup>۳</sup> که استراحتگاه کوچکی در کنار دریا در جزیره زیلند بود و فقط حدود نه کیلومتر با خانه بیلاقی بور در تیسویلد فاصله داشت، رفتم. می‌خواستم از این فرصت استفاده کنم و مدتی را با بور بگذرانم، بی آنکه از مهماننوازی او سوءاستفاده کرده باشم. در آنجا چند هفته به من خیلی خوش گذشت. دیدارهای متقابل به من فرصت داد که بر خستگی غلبه کنم و رشته‌های پیوند با گذشته مشترکمان را دوباره برقرار سازم. در مورد بحث ریاضی که با

1. Pisa    2. Lee    3. Liselje

ولفگانگ داشتم، نیلس آشکارا نمی خواست خودش را درگیر کند: او خود را قادر به اظهار نظر در مسائلی که بیشتر ماهیت ریاضی داشتند تا فیزیکی نمی دید، با این حال با مقدمات کلی فلسفی که می خواستم نظریه ام را بر آن استوار کنم موافق بود و به من توصیه می کرد راهی را که در پیش گرفته ام ادامه دهم.

چند هفته پس از بازگشت از دانمارک سخت بیمار شدم و ناچار مدتی طولانی در بستر ماندم. در این مدت کاری نمی توانستم بکنم و نیز نمی توانستم در جلسات بحث سیاسی کارل فریدریش و دوستان دیگر، که در آن به اصرار درخواستهای ما را به دولت گوشزد می کردند، شرکت داشته باشم. روزی که از بستر بیماری برخاستم - حالا دیگر ماه نوامبر شده بود - گروه ما، که بعداً «هجده گوئینگی» نام گرفت، در منزل من تشکیل جلسه داد و پیش نویس نامه ای را به فرانتس یوزف اشتراوس<sup>۱</sup>، که در آن هنگام وزیر انرژی اتمی بود، تهیه کردیم. در آن نامه گفته بودیم که اگر پاسخ قانع کننده ای به این نامه داده نشود، این حق را برای خود قائل هستیم که نظمان را در مورد تجدید سلاح اتمی با عامه مردم در میان بگذاریم. خوشحال بودم که کارل فریدریش اداره این کار را عهده دار شده است، زیرا تنها کاری که از من بر می آمد این بود که مراقب امور باشم و از او پشتیبانی اخلاقی کنم.

در چند هفته بعد، به تدریج که بهبودی یافتیم، سعی کردم بحثم را با ولفگانگ فیصله دهم. این بحث اساساً بر سر پیشنهاد من دور می زد که گفته بودم برای تنظیم قوانین حاکم بر رفتار ذرات بنیادی، باید فضای ریاضی را که از آغاز کار مکانیک کوانتومی برای این منظور مورد استفاده قرار گرفته بود، و فیزیکدانان آن را مساحتاً فضای هیلبرت می نامیدند، توسعه دهیم. پیشنهاد توسعه این فضا از راه پذیرش يك «سنجه نامعین» را پل دیراک سیزده سال پیش از آن ارائه کرده بود، اما ولفگانگ در آن زمان ثابت کرده بود که با این کار، مقدار کمیاتی که در مکانیک کوانتومی به عنوان احتمال تعبیر می شوند، گاهی منفی خواهد شد، و نتیجه ریاضی از لحاظ فیزیکی بی معنی خواهد بود. کمی پیش از کنفرانس پیزا، او توانسته بود با استفاده از مدلی که لی پیشنهاد کرده بود، دلایل مشروحی بر علیه این نظر ارائه دهد. من سعی کرده بودم پیشنهاد دیراک را زنده کنم و مدعی بودم که در حالات خاصی که شرح داده بودم می توان به اشکالهای ولفگانگ جواب داد. حالا تصمیم داشتم با استفاده از روش خود ولفگانگ، یعنی تحلیل او از مدل،

1. Franz-Josef Strauss

نشان دهم که در حالت خاصی که بیان کرده بودم، می توان از مشکلات کار اجتناب کرد. کار آماده کردن اثبات و فرستادن آن در نامه ای برای ولفگانگ، تا آخر ژانویه طول کشید. اما متأسفانه در آن زمان دوباره وضع مزاجی من رو به بدی نهاد تا آنجا که دکتر به من توصیه کرد گوئینگن را ترك كنم و به اسکونا<sup>۱</sup> در کنار دریاچه ماگیوره<sup>۲</sup> بروم و تا وقتی که کاملاً خوب نشده ام الیزابت از من پرستاری کند. از مکاتباتی که از اسکونا با ولفگانگ داشتم خاطره بسیار دردناکی برایم مانده است. هر دوی ما با سرسختی مبارزه می کردیم و به هر وسیله ریاضی که در اختیار داشتیم متوسل می شدیم تا بر بن غلبه کنیم. ابتدا اثبات من زیاد روشن نبود و ولفگانگ نمی فهمید که چه می خواهم بگویم. بارها سعی کردم که استدلال را به صورت جدیدی طرح کنم، و هر بار ولفگانگ از اینکه می دید به اعتراضاتش توجه نمی کنم، از کوره در می رفت. سرانجام حوصله اش سر رفت و برایم نوشت: «نامه ای که برای من فرستاده بودید بسیار بد بود. تقریباً تمام مطالب آن به نظر من غلط است... دائم همان حرفهای همیشگی و همان نتیجه نادرست را تکرار می کنید، و ظاهراً زحمت خواندن چیزهایی را که برای شما می نویسم به خود نمی دهید. این طور که پیداست تا به حال وقت تلف می کرده ام، و بهترین کار به نظر من پایان دادن به این بحث بی ثمر است.» اما من قبول نکردم که بحث را در اینجا رها کنم، و با اینکه بیماریم، با دردهای شدید و سرگیجه و افسردگی، عود می کرد، تصمیم داشتم که حرفم را به کرسی بنشانم.

بعد از تقریباً شش ماه تلاش بسیار شدید سرانجام توانستم بر مقاومت ولفگانگ غلبه کنم. حالا او فهمیده بود که من به هیچ وجه نمی خواهم برای مسائل ریاضی مورد بحث يك راه حل کلی به دست دهم، بلکه غرض من پیشنهاد مجموعه ای از راه حل های خاص بود، و تنها ادعایی که در این مورد داشتم این بود که این راه حلها قابل تعبیر فیزیکی اند. اولین گام را در راه تفاهم برداشته بودیم، و بعد از اینکه جزئیات گوناگون ریاضی مسأله را کاملاً بررسی کردیم، هر دو سرانجام متقاعد شدیم که مسأله حل شده است، یا به عبارت بهتر، الگوی نامتعارف ریاضی که می خواستم نظر به ام را درباره ذرات بنیادی بر آن استوار کنم هیچ تناقض آشکاری در بر ندارد. البته این امر به تنهایی ثابت نمی کرد که الگوی من الگوی خوبی است، اما دلایل دیگری در دست بود که نشان می داد راه حل مسأله را باید از همین طریق جستجو کرد، و من حق



دارم که این مسیر را دنبال کنم. در بازگشت از اسکونا، در درمانگاه دانشگاهی زوریخ، يك معاینه کامل طبی از من به عمل آمد و با استفاده از این فرصت دیداری با ولفگانگ داشتم. دیدار ما بسیار دوستانه برگزار شد، به حدی که ولفگانگ آخر سر گفت که ما به يك «توافق ملال آور» دست یافته‌ایم. بحثهایی که در مکاتبات بعدی ما «جنگ اسکونا» نام گرفت، برای همیشه پایان یافته بود.

چند هفته بعد در خانه‌مان در اورفلد گذراندم و به سرعت بهبود یافته‌ام. در بازگشت به گوتینگن خبردار شدم که مشاجرات سیاسی بر سر تجدید سلاح اتمی دارد به يك نقطه بحرانی نزدیک می‌شود. مقامات نمی‌خواستند راهی را که پیش پایشان گذاشته بودیم در پیش بگیرند، و ما گرچه دلایلشان را می‌فهمیدیم نگران بودیم که مبادا در جهت خلاف آن گام بردارند. تصور کنید که وقتی می‌دیدیم آدنauer در ملأ عام می‌گوید که به دست آوردن بمب اتمی چیزی جز تقویت زرادخانه ما نیست و بمب اتمی با سلاحهای معمولی تفاوت کیفی ندارد، تا چه اندازه وحشت می‌کردیم. به نظر ما این کار نامی جز مردم فریبی نداشت و خود را ناگزیر می‌دیدیم که کاری بکنیم. کارل فریدریش پیشنهاد کرد که، به‌عنوان اولین گام، نظر خود را با مردم در میان بگذاریم.

همه موافقت کردیم که نباید به صدور يك اعتراض خیراندیشانه بر علیه بمب اتمی یا اعلام هواداری از صلح اکتفا کنیم، بلکه باید هدفهای معینی را که در شرایط موجود عملی باشند در نظر بگیریم. دو تا از این اهداف کاملاً برایمان روشن بود. اولاً باید مردم آلمان را از تأثیرات بمب اتمی کاملاً آگاه می‌کردیم و نباید هیچ چیزی را از ایشان پوشیده نگاه می‌داشتیم، ثانیاً باید حکومت فدرال را ناچار می‌کردیم نظرش را در مورد سلاحهای اتمی تغییر دهد، با این استدلال که داشتن بمب اتمی نه فقط امنیت ما را بیشتر نمی‌کند بلکه بقای جمهوری فدرال را هم به مخاطره می‌اندازد. بنابراین مخاطب ما منحصر آلمانها بودند و به همین دلیل نظر ملتها و دولت‌های دیگر درباره سلاح اتمی برایمان اهمیتی نداشت. نکته آخر اینکه ما بر این اعتقاد بودیم که با سر باز زدن از هر گونه همکاری در هر نوع برنامه تجدید سلاح اتمی، می‌توانیم به این بیانیه اعتباری بدهیم. به‌خصوص حس می‌کردیم که حق داریم چنین موضعی اتخاذ کنیم، زیرا حتی در زمان جنگ هم توانسته بودیم از درگیری در این کار احتراز کنیم. البته بخت هم با ما یاری کرده بود. ترتیب جزئیات کار را دیگران دادند، من هنوز تحت درمان بودم و بنابراین از شرکت در غالب جلسات معذور بودم. کارل فریدریش پیش نویس بیانیه را تهیه کرد و بعد از اصلاحاتی که ضمن چند جلسه در آن به عمل

آوردیم، هر هجده فیزیکدان گوتینگن آن را امضا کردیم. بیانیه در شانزدهم آوریل ۱۹۵۷ در مطبوعات چاپ شد، و تأثیر عمیقی بر مردم آلمان گذاشت. اولین منظور ما ظاهرأ طرف چندروز حاصل شد - هیچ کس نگفت که ما در بیان عواقب سلاحهای اتمی میالغه کرده ایم. در درون دولت فدرال هم ظاهرأ شکافی ایجاد شده بود. آدنائر از این پیکار که در خلاف جهت انتخاب شده او در گرفته بود بسیار پریشان شده بود و چندتن از ما، از جمله مرا، دعوت کرد که در بن مذاکره ای با او داشته باشیم. من دعوت را رد کردم، چون فکر نمی کردم هیچ فکر تازه یا مفیدی از این بحثها بیرون بیاید و همچنین، به دلایل مزاجی، حس می کردم که باید از درگیر شدن در مشاجرات شدید دوری کنم. آدنائر تلفن زد و از من خواست که نظرم را تغییر دهم و با هم یک بحث سیاسی طولانی داشتیم که تقریباً از این قرار بود. آدنائر در آغاز بحث گفت که ما همیشه در مسائل اصولی با هم توافق داشته ایم، گفت که استفاده صلح آمیز از اتم به سرعت در آلمان پیش می رود، و استمداد ما از ملت آلمان شاید مبتنی بر یک سلسله سوء تفاهم بوده است. او مطمئن بود که همینکه بر اهینش را بشنویم، به درستی نظر او بی می بریم و برایش خیلی مهم بود که این امر هم مثل بیانیه اصلی ما به اطلاع عموم برسد. در جواب گفتم که تازه از بیماری برخاسته ام و قدرت آن را در خود نمی بینم که با او در مسائل مهمی مثل تجدید سلاح اتمی بحث کنم، و گمان هم نمی کنم به آن سرعتی که او فکر می کند به توافق برسیم، زیرا چیزی که او به ما می خواهد بگوید این است که نیروی نظامی جمهوری فدرال در مقابل اتحاد شوروی ضعیف است، و توقع اینکه ایالات متحده دفاع از ما را بی آنکه خودمان فداکاری کنیم، عهده دار شود، کاری خلاف اخلاق است. اما ما به این استدلالات خوب فکر کرده ایم و شاید بیش از غالب هموطنانمان صلاحیت داشته باشیم که درباره نظر آمریکاییها و انگلیسیها راجع به آلمانها حکم کنیم. سفرهای من در این چند سال اخیر تردیدی در من باقی نگذاشته است که هر کوششی برای مسلح کردن ارتش آلمان با سلاح اتمی اعتراضات شدیدی را، به خصوص در آمریکا، بر خواهد انگیزد، و سرد شدن روابط سیاسی، که چندان هم گرم نیست، بر مزایای نظامی احتمالی این کار خواهد چربید.

آدنائر در جواب گفت که می داند ما فیزیکدانها آدمهای ایدئالیستی هستیم که به خوبی ذائق انسانها اعتقاد داریم و با توسل به زور مخالفیم. اگر ما بیانیه ای جهانی بر علیه سلاحهای اتمی صادر می کردیم و از همه می خواستیم که به منازعاتشان از راههای صلح آمیز خاتمه دهند او هم با ما موافق می بود، زیرا خود او هم هدفی جز این

ندارد. اما وقتی که ما فقط مردم آلمان را مخاطب قرار می‌دهیم، چنین به نظر می‌آید که می‌خواهیم عمده‌اً جمهوری فدرال را تضعیف کنیم. دست کم ممکن است بیانیه‌ما چنین تأثیری داشته باشد.

من با این نظر او سخت مخالفت کردم و گفتم که یقیناً ما در این يك مورد مثل آدمهای واقعگرا عمل کرده‌ایم و نه مثل آدمهای آرمان پرست. ما معتقد بودیم که استفاده از سلاحهای اتمی در ارتش فدرال موقعیت سیاسی آلمان را در جهان بسیار تضعیف خواهد کرد، و امنیت ما، که او بحق نگران آن است، به بدترین وجه به خطر خواهد افتاد. گفتم که ما در دورانی زندگی می‌کنیم که در آن مسائل دفاعی مثل اواخر قرون وسطی در حال تغییر اساسی است، و همه ما، پیش از آنکه بدون تأمل تسلیم الگوهای کهنه فکری بشویم، باید به این تغییرات بیندیشیم. بیانیه‌ما هدفی جز این نداشته است که مردم را به تفکر درباره‌ این مسائل برانگیزد، تا يك بار دیگر ملاحظات تاکتیکی قدیمی ما را به بیراهه نکشاند.

دنبال کردن استدلالات من برای آدنائر کار دشواری بود. به نظر او درست نبود که اقلیت کوچکی - در این مورد فیزیکدانان اتمی - به خود حق دهند در طرحهایی که او با دقت تمام بر طبق منافع گروههای بزرگ سیاسی تنظیم کرده است، دخالت کنند. در عین حال، ظاهراً از عکس‌العمل مردم در برابر بیانیه‌ما بی‌برده بود که بخش بزرگی از مردم آلمان، و نیز مردم سایر نواحی جهان، با ما همسخن‌اند، و بنا بر این بیانیه‌ما را نمی‌توان نادیده گرفت. يك بار دیگر سعی کرد که مرا به سفر به بن تشویق کند، اما بالاخره فهمید که نباید اصرار را از حد بگذراند.

نمی‌توانم بگویم که آدنائر در آن زمان تا چه اندازه از دست ما ناراحت شده بود. چند سال بعد در نامه‌ای به من نوشت که می‌تواند به عقاید سیاسی مخالف احترام بگذارد، اما شاید ذاتاً آدم بدبینی باشد و بنا بر این خوب می‌داند که همه اعمال سیاسی باید در قلمرو بسیار محدودی صورت بگیرند. اگر او بتواند در این قلمرو راههای همواری بیابد خوشحال می‌شود و اگر این راهها ناموارتر از آن باشند که تصور می‌کرده است، سرخورده می‌شود. راهنمای او در زندگی آن الگوی رومی که سالها پیش هنگام گردش در داتمارک با نیلس از آن صحبت کرده بودم، نبود، همچنین به دیدگاههای آزادیخواهانه افسانه‌های ایرلندی، که این همه برای انگلیسیها عزیز است، اعتقاد نداشت. سرمشق او سنت رومی - مسیحی بود که در قالب کلیسای کاتولیک دوام یافته است، به اضافه پاره‌ای عقاید اجتماعی قرن نوزدهمی که، با وجود آلودگیشان به رنگ الحاد و کمونیسیم، می‌دانست که ریشه در مسیحیت دارند.

در مذهب کاتولیک بسیاری عقاید حکیمانه شرقی موجود است، و آدنائر در روزگار سختی از این عقاید نیرو می گرفت. یادم است که يك روز در باره تجارب هر يك در اردوگاه اسیران جنگی صحبت می کردیم. او را در يك زندان گشتاپو محبوس کرده بودند، اما من روزهای نسبتاً خوشی را در انگلستان گذرانده، و دم. از او پرسیدم که آیا خیلی ناراحتی کشیده است و او در جوابم گفت: «خوب، وقتی انسان را روزها و هفته‌ها و ماهها در يك سلول كوچك زندانی کنند و هیچ کسی نتواند با تلفن مزاحم انسان شود یا به سراغ او بیاید، انسان می تواند با فراغت خاطر راجع به گذشته فکر کند و آینده خود را در نظر مجسم سازد. و این خودش خیلی خوب است.»